

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث درباره مطلب پنجم پیرامون نقش مردم در تعیین حاکمان یا حاکم در نظام سیاسی اسلام است. بیان شد در دوران حضور معصوم مسئله حاکم از سوی خدای متعال معین شده است و دیگر جایی برای دخالت مردم در تعیین حاکم وجود ندارد؛ آنچه وظیفه مردم است عمل به میثاق نصرت و اطاعت است. گفتیم اصولاً چون حاکمیت خدا، حاکمیتی شریک‌ناپذیر است و اعمال حاکمیت خدا با نصب حاکم است و لذا هم شرعاً و هم عقلاً محال است که حاکمی معین شده از سوی خدای متعال روی کره زمین وجود نداشته باشد. این را قبلاً مفصل بحث کرده‌ایم؛ هم از نظر عقل محال است و هم شرعاً ممتنع است که دوره‌ای بر جامعه بشر بگذرد اما از سوی خدای متعال حاکمی وجود نداشته باشد که اگر مردم بخواهند خدا را اطاعت کنند، از طریق آن حاکم اطاعت کنند. اگر این‌طور شود، این به معنی بازنشستگی خدای متعال از مسئولیت حاکمیت است. مثل این است که خدای متعال دیگر نخواهد که حاکم باشد. گفتیم مسئله حاکمیت و فرمانروایی خدای متعال چیزی نیست که بشود آن را از خدای متعال منتزع کرد، ولو موقتاً.

لذا خدای متعال در همه ادوار تاریخ حاکم معین دارد؛ منتها در عصر غیبت و یا اعصار غیبت (غیبت مخصوص به دوران امام زمان صلوات الله تعالی علیه نیست) از سوی حاکم بالاصل قطعاً باید حاکمانی معین شوند تا حاکمیت خدای متعال از طریق آن‌ها اعمال شود. گفتیم در عصر غیبت آنچه انجام گرفته این است که نصب این‌ها که از سوی حاکم بالاصل که ولی عصر صلوات الله تعالی علیه است به نحوی قضیه حقیقیه انجام گرفته است؛ درحالی که نصب خدای متعال برای حاکم، نصب علی نحو قضیه شخصی است؛ یعنی خدای متعال حاکمانی را که خود نصب می‌کند باشخاصهم نصب می‌کند. در حق رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ»^۱ و فرمود: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۲ و یا فرمود: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»^۳ همه این‌ها ادله نصب رسل باشخاصهم برای حاکمیت است.

۱. مائدة: ۴۹ وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ

۲. نساء: ۸۰ مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا

۳. همان: ۶۴ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا

بعد هم یا قرآن کریم فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ و معین کرد که این اولو الامر معین شده از سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند؛ چون فرمود: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»^۲ که نشان دهنده آن است که در زمان خود رسول هم اولو الامر معین شده اند که بحث این را قبلاً کرده ایم.

بحث ما این است که در دوران غیبت این نصب، به نحو قضیه حقیقیه انجام گرفته و نه به نحو قضیه شخصی خارجیه. فرمود: «يُنْظَرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»^۳ که «جَعَلْتُهُ» در اینجا به معنی نصب بوده و نصب به عنوان فقیه تعلق گرفته است. یا اینکه در آن توقیع فرمود: «وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»^۴ که البته گفتیم ادله دیگر، شرایط دیگری را هم اضافه کرده اند: شرط عدل، شرط کفایت. پس فقیه عادل با کفایت، منصوب از طرف ولی عصر در دوران غیبت است.

حال اینجاست که بحث نقش مردم پیش می آید؛ البته بیان شد که مردم در حاکمیت حاکم منصوب به شخص هم نقش دارند؛ منتها نقش اطاعت و نصرت. اما اینجا علاوه بر نقش در اطاعت و نصرت به شکلی نقش در تعیین حاکم و در تعیین مصداق حاکم دارند؛ مصداق این عنوان کلی فقیه عادل با کفایت است. اینکه چرا نقش دارند را قبلاً گفته ایم که بین تکالیف الهی که به نحوی قضیه شخصی وارد می شوند و یا به نحو قضیه حقیقی وارد می شوند، فرق وجود دارد. آنجا که یک تکلیف از سوی خدای متعال به نحو قضیه شخصی اعلام و بیان شود، معنی اش این است که خدای متعال هیچ زحمت و تلاشی برای مکتب برای تعیین تکلیف به جا نگذاشته است و تمام تکلیف مکلف را بیان کرده است. حتی این موضوع را هم خود خدا به عهده گرفته است؛ «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ»^۵ حج این خانه معین و مشخص. اینجا خدای متعال موضوع وجوب حج را که

۱. همان: ۵۹ یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا

۲. همان: ۸۳ وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا

۳. أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دِينٍ أَوْ مِيرَاثٍ، إِلَى أَنْ قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضَوْا بِهِ حَكَمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ، وَ الرَّأْيُ عَلَيْنَا الرَّأْيُ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ، الْحَدِيثُ.

وسائل الشيعة، ج ۲۷، ص: ۱۳۷

۴. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۴۸۴

۵. آل عمران: ۹۷ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ

حج الی البیت باشد، مشخص کرده است. یا فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ»^۱ اینجا قضیه شخصی است؛ چون موضوع وجوب اطاعت که عبارت از امام است، شخص علی بن ابی طالب و شخص ائمه اطهار علیهم السلام از سوی خدای متعال مشخص شده و این نصب به نحو قضیه شخصی است. اما در دوران غیبت کبری هم نصب وجود دارد ولی به نحو قضیه حقیقیه است. در «فَائِنَهُمْ حُجَّتِي» معنی حجت این است که وجوب اطاعت دارد و وجوب اطاعت روی عنوان کلی فقیه رفته است. تعیین مصداق اینجا به عهده مکلف است و مکلف باید برود و این فقیه را تشخیص داده و از او اطاعت کنند.

یکی از حضار: من منظور تعیین است یا تشخیص؟

استاد: مراد از تشخیص همان تعیین است؛ یعنی تشخیص مصداق. وقتی می‌گوییم تعیین، یعنی تعیین عنوان کلی در فرد معین و فرد خاص.

در اینجا چند پرسش مطرح می‌شود که مباحث را در پاسخ به این پرسش‌ها ارائه خواهیم کرد:

پرسش اول این است که آیا مکلف برای تعیین یا تشخیص مصداق عنوان کلی منصوب برای حاکمیت باید به‌طور مستقیم اقدام کند یا باید از دیگران بپرسد؟ کجا باید مستقیم اقدام کند و کجا باید از دیگران بپرسد؟ آیا هر شخص مکلفی خودش باید مصداق فقیه را تعیین کند؟ مثل فرض کنید «تَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» در آیه «وَإِنْ كُنْتُمْ مَرَضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَأَمْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَٰكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهَّرَكُمْ»^۲ اینجا تعیین به نحو قضیه حقیقیه است به این معنا که موضوع تیمم «صَعِيداً طَيِّباً» است. تشخیص این «صَعِيداً طَيِّباً» در اینجا به عهده خود مکلف است و اوست که باید برود و آن خاک طیب را پیدا کند و روی آن تیمم کند. حال آیا در اینجا هم به همین صورت است یا اینکه ترتیب دیگری باید اجرا شود؟

این پرسش اول بود. البته ما گفته‌ایم موضوعات کلی در قضایای حقیقیه، گاهی موضوعات خاص است و گاهی موضوعات عام. موضوعاتی که برای تشخیص آن‌ها احتیاجی به خبرگی خاصی نیست مثل همین «تَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» یعنی روی یک خاک پاک تیمم کنید. هر کسی خاک را می‌شناسد و هر کسی با لغت

۱. رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وَهُوَ أَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلَىٰ قَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَأُخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ.

معانی الأخبار، ج ۱، ص ۶۷

۲. مائدة: ۶

آشنا باشد، می‌داند که خاک یعنی چه و برای اینکه خاک طیب را پیدا کند نیاز به تخصص ندارد؛ اما گاهی یک موضوعی است که نیاز به تخصص دارد. مثل آنجا که می‌گویند به مجتهد فقیه مراجعه کنید. فقیه کیست؟ کسی که فقیه است، عنوانی است که تشخیص آن نیاز به تخصص دارد.

پرسش دوم این است که آیا اگر بنا شد که برای تشخیص مصداق فقیه عادل به دیگران مراجعه کنند، این مراجعه به دیگران چه نوع مراجعی است؟ آیا به صورت مشورت است؟ آیا سؤال جاهل از عالم است؟ دو نوع مراجعه است؛ یک وقت کسی مراجعه کرده و با دیگری - به عنوان مشورت با خبره نه اینکه جاهل باشد - رایزنی می‌کند. مثلاً یک عالم با یک عالم دیگر مشورت می‌کند. اینجا رجوع، رجوع جاهل به عالم نیست. اما گاهی رجوع، رجوع جاهل به عالم است و نه از نوع مشورت. این هم پرسش دیگری است که باید دید اگر قرار شد مطلب برای تشخیص مصداق آن عنوان کلی منصوب برای حاکمیت در عصر غیبت به دیگران مراجعه کند، آیا مراجعه او مراجعه از باب مشورت است یا از باب سؤال جاهل از عالم؟

پرسش سوم این است که در سؤال از دیگران برای تشخیص موضوع (چه مشورتی باشد و چه سؤال جاهل از عالم) آیا کسی که می‌بایست برای تشخیص مصداق عنوان کلی به او رجوع شود، باید خصوصیات معینی داشته باشد؟ و اگر چنین است، آن خصوصیات چیست و یا باید چه باشد؟ کسی که مورد سؤال قرار می‌گیرد، یعنی از او سؤال می‌شود (چه این سؤال، سؤال مشورتی باشد و چه سؤال جاهل از عالم) باید چه خصوصیتی داشته باشد؟

پرسش چهارم این است که در مراجعه شخصی یا جهتی که از او برای کمک در تعیین مصداق عنوان کلی منصوب سؤال می‌شود، آیا تعدد شرط است و یا رجوع به یک نفر هم کفایت می‌کند؟ اگر تعدد شرط است، شرایط این تعدد چیست؟ پرسش چهارم ارتباط پیدا می‌کند با اینکه: این رجوع به چه نحو است؟ آیا در رجوع جاهل به عالم تعدد شرط است یا اینکه باید بینه شود؛ یعنی آن طرفی که از او سؤال می‌شود حداقل دو نفر باشند، دو نفر عادل باشند تا بینه تشکیل دهند و حرف آن‌ها حجت باشد؟

پرسش پنجم این است که اگر از افراد متعدد سؤال کرد و نظرات متفاوتی بین سؤال شوندگان وجود داشت، یعنی آن‌هایی که برای تعیین مصداق عنوان کلی منصوب باید از آن‌ها کمک گرفت، افراد متعدد و دارای نظرات متعددی بودند، یکی گفت این بهتر است و دیگری گفت آن بهتر است، یکی گفت این اعلم و دیگری گفت آن اعلم است، یکی گفت این اکفاً است و دیگری گفت آن اکفاً است، یکی گفت این اعدل است و دیگری گفت آن

عادل‌تر است، اینجا تکلیف چیست؟ درجایی که مسئولِ عنه‌ها در تشخیص مصداق متفاوت هستند، چه باید کرد؟

پرسش ششم این است که ما در گذشته مفصل بحث کرده و گفتیم در نظام سیاسی اسلام، وحدت رهبری شرط است و اصلاً جایی برای تعدد رهبر ولو به صورت شورایی وجود ندارد. این را با دلیل روشن و قاطع اثبات کردیم. مثل روایت «لَا يَكُونُ إِمَامَانِ إِلَّا وَ أَحَدُهُمَا صَامِتٌ»^۱ که یعنی دو امام در عرض یکدیگر وجود ندارند و دو حاکم نمی‌توانند در عرض یکدیگر وجود داشته باشند. در جهان اسلام و در شریعت اسلام، حاکمیت متعدد نیست. لذا شورای رهبری از اساس حرف غلطی است. این را از نظر منابع دینی بحث کردیم و با دلیل اثبات کردیم که رهبری شورایی نداریم. رهبر باید در فرد معین خاص مشخص باشد. با توجه به این مطلب اگر پرسش‌شوندگان افراد متعددی را برای رهبری تشخیص دادند، تکلیف چیست؟ یا اینکه چون خودشان در تشخیص متفاوت هستند، افراد متفاوتی را تعیین کنند، یا اینکه اصلاً خود آن‌ها گفتند: کسانی که مناسب رهبری هستند، چند نفر هستند؛ حتی اگر مرجع تشخیص یک نفر باشد و به یک نفر مراجعه شده باشد و آن یک نفر در پاسخ چند نفر را معین کرد و گفت: تمام اینها بالسویه دارای شرایط کافی هستند. در اینجا تکلیف چیست؟

تفاوت سؤال پنجم با ششم هم این است که موضوع سؤال قبل این بود که اگر مراجع در تشخیص اختلاف داشته باشند و یکی می‌گوید این بهتر است و دیگری می‌گوید آن بهتر است باید چه کرد. اما در سؤال ششم ممکن است اختلاف در تشخیص هم نباشد و همگی می‌گویند این چهار نفر خوب هستند و معین هم نکنند؛ یا اینکه اصلاً یک نفر مرجع باشد و آن یک نفر می‌گوید این چهار نفر مناسب هستند، اینجا تکلیف چیست؟

آخرین پرسش (هفتم) این است که در صورت تعدد افراد دارای صلاحیت - با تشخیص اهل تشخیص - برای دستیابی به رهبر واحد چه راهکاری وجود دارد؛ آیا راهکار شورایی درست است؟ در این صورت با چه شرایط و خصوصاتی باید انجام شود؟

۱. دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ يَكُونُ إِمَامَانِ قَالَ لَا إِلَّا وَ أَحَدُهُمَا صَامِتٌ فَقُلْتُ لَهُ هُوَ ذَا أَنْتَ لَيْسَ لَكَ صَامِتٌ وَ لَمْ يَكُنْ وُلْدٌ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ بَعْدَ فَقَالَ لِي وَ اللَّهُ لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ مِنِّي مَا يُثَبِّتُ بِهِ الْحَقَّ وَ أَهْلُهُ وَ يَمْحَقُ بِهِ الْبَاطِلَ وَ أَهْلُهُ فَوُلِدَ لَهُ بَعْدَ سَنَةِ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ لِابْنِ قِيَامَا أَلَا تَقْنَعُكَ هَذِهِ الْآيَةُ فَقَالَ أَمَّا وَ اللَّهُ إِنَّهَا لَايَةٌ عَظِيمَةٌ وَ لَكِنْ كَيْفَ أَصْنَعُ بِمَا قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع فِي ابْنِهِ.

این مجموعه مباحثی است که ما در این بحث به آن‌ها خواهیم پرداخت. حال به پرسش اول می‌پردازیم که آیا مکلف برای تعیین مصداق عنوان کلی منصوب از سوی معصوم برای حاکمیت در عصر غیبت باید شخصاً اقدام کرده یا اینکه باید به دیگران مراجعه کند؟ همان‌طور که اشاره کردیم خدای متعال در قضایای شخصیه همه موضوعات را مشخص کرده و تکلیفی بر عهده مکلف برای تعیین موضوع قرار نداده است؛ یعنی تمام تکلیف را خدای متعال با همه جزئیات به عهده گرفته است و دیگر هیچ بار و مسئولیتی بر عهده مکلف برای تشخیص موضوع تکلیف وجود ندارد.

اما اگر موضوعات تکالیف شرعی یک عنوان کلی است و مصداق این عنوان کلی باید تشخیص داده شود، در اینجا تشخیص مصداق را خداوند به عهده مکلف گذاشته است. حال آیا این به آن معناست که خود مکلف باید مباشرة تشخیص دهد و یا اینکه می‌تواند به دیگران مراجعه کند؟ موضوع در قضایای حقیقیه به دو نوع است؛ موضوعات عادی داریم و موضوعات تخصصی که تشخیص این موضوعات خاص نیاز به مراجعه به متخصص دارد. فرض کنید اگر تکلیفی آمد که برای معالجه بدن باید به پزشک حاذق و توانا مراجعه شود، خود اینکه پزشک حاذق چه کسی است که نیاز به تشخیص و معرفت دارد. در عرف کنونی، برای تشخیص پزشک راهکارهایی وجود دارد؛ از جمله اینکه پزشک مدرک و مجوز نظام پزشکی و مطب دارد. این امارات برای تشخیص پزشک کفایت می‌کند. اما درجایی که بیماری، بیماری سختی است و شخصی که می‌خواهد به پزشک متخصص آن رشته مراجعه کند، باید به پزشکی که از دیگران حاذق‌تر است و باید به پزشک اعلم مراجعه کند. در اینجا دیگر کار مشکل‌تر می‌شود؛ چون پزشکی اعلم را که با مدرک و مجوز نمی‌توان تشخیص داد. در اینجا هم عرف مردم این است که به چند نفر از پزشکان قابل اعتماد مراجعه می‌کنند و می‌گویند: پزشک بهتر در این رشته را به ما معرفی کنید. البته متأسفانه در عرف حوزوی ما برای تشخیص مجتهد و تشخیص فقیه، امارات عمومی وجود ندارد؛ یعنی مجتهد تابلو ندارد.

خدا ایشان را رحمت کند؛ درجایی از قول مرحوم حاج حسین حلی که از مجتهدین برجسته حوزه نجف و خیلی فقیه متضلعی بود، نقل کردند که ایشان فرموده است که برای تقلید به مرحوم ملا علی کنی آن فقیه بزرگ رجوع کردند اما ایشان قبول نکردند و گفتند من هنوز برای خودم محرز نشده که مجتهد باشم. گفتند: آقا! طلبه‌های شما، شاگردان شما از فقها هستند. شما مربی آن‌ها و شیخ الفقها هستید. گفت معذالک برای خودم هنوز محرز نشده است. رفتند و پنجاه نفر مجتهدی که خود ملا علی به اجتهاد آن‌ها اقرار داشت را جمع کردند و همه شهادت دادند بر اینکه ایشان مجتهد است تا اینکه ملا علی آمادگی پیدا کرد که فتوا بدهد. بعد حاج حسین حلی می‌گوید: در عصر ما طوری شده که پنجاه نفر فقیه کارشناس می‌روند و به یکی می‌گویند: تو اصلاً

مجتهد نیستی، اما او می‌آید و فتوا می‌دهد! این وضع حوزه‌های ماست که باید منضبط شود و این طور نمی‌شود که هر کسی ادعای اجتهاد کند.

به هر حال آنجایی که موضوع تکلیف یک موضوع خاص است، قطعاً در تشخیص موضوع خاص نیاز به اماره معتبر است که این امر باید حجت باشد. حال این اماره معتبر در تشخیص مصداق عنوان کلی منصوب از سوی معصوم چه می‌تواند باشد؟

و صلی الله علی محمد و آله و سلم